

نگاهی به رویکرد چپ به جنگ در اوکراین

حمله روسیه به اوکراین و واکنش‌های به آن، ای بسا ناخواسته بسیاری از آشفتگی‌های نظری چپ را برجسته کرده است. من در این نوشته تلاش می‌کنم هر چند به اختصار به ترسیم خطوط کلی تاریخ روابط بین الملل از فروپاشی شوروی به این سو بپردازم. نکات برجسته در این بررسی، انتقاد از کنار گذاشتن مفهوم امپریالیسم از سوی بخش بزرگی از چپ و به تاسی از آن زانو زدن در برابر گفتمان لیبرالیسم به عنوان قهرمان جنگ سرد خواهد بود. فراتر از این بررسی کلی چپ، هدف این نوشته بررسی رویکرد سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر نسبت به جنگ خواهد بود. ناگفته روشن است که چنین بررسی‌ای نمی‌تواند از ترسیم خطوط کلی و نگاهی اجمالی فراتر برود

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی روابط بین‌المللی وارد مرحله‌ای نوین شد. اگر جهان جنگ سرد بر مبنای روابط و توازن قوای دو نیروی اصلی میدان، آمریکا و شوروی تعریف می‌شد، پایان شوروی از سوی غرب به عنوان پیروزی نهایی لیبرالیسم و بازار آزاد و به بیان دیگر مرگ قطعی آرزوی جهانی فراتر از روابط سرمایه‌داری دیده می‌شد. اعلام پایان تاریخ از سوی فوکویاما، آکادمیسین ناشناسی که یک شبه شهره‌ی آفاق شد در این چهارچوب معنای واقعی خود را باز می‌یافت

این واقعیت که آمریکا و شوروی در به پایان بردن جنگ سرد و توافق بر عدم گسترش نظامی از هر دو سو هم نظر بودند حقیقتی انکارناپذیر است. آنچه حائز اهمیت است این است که آمریکا هرگز خواهان انحلال ناتو نبود برعکس انحلال توافق ورسو را فرصتی تاریخی برای دستیابی به هدف اصلی خود می‌دید که بر اساس گفته‌ی یکی، از سران ناتو: بیرون نگاه داشتن روسیه، ضعیف نگاه داشتن آلمان و قوی نگاه داشتن آمریکا است. با فروپاشی شوروی نظریه‌ی پانول ولفوویتز مبنای بر سلطه‌ی مطلق آمریکا در جهانی تک قطبی الگوی آمریکا شد. از جمله اجزای بسیار مهم دکترین ولفوویتز تغییر حکومت در کشورهایی که سابقاً تحت پوشش شوروی قرار داشتند بود. این کشورها در وحله‌ی اول شامل حال اروپای خاوری می‌شد، اما به دلایل مشخص خاورمیانه را نیز در بر می‌گرفت اگر دکترین ولفوویتز را شاخه‌ی امنیتی و نظامی سیاست‌های پسا شوروی ببینیم، شاخه‌ی بنیادی آن گسترش نئولیبرالیسم و در هم شکستن هرگونه مقاومتی در برابر سلطه‌ی بی چون و چرای بازار و اجرای سیاست‌های بانک جهانی و بنگاه بین‌المللی پول بود. در همین سالها بود که گروه معروف به پسران هاروارد متشکل از جفری ساکسن و گری سامرز و دیگران، پدیده‌ای مشابه پسران شیکاگو تحت رهبری میلتون فریدمن در دهه‌ی هفتاد در شیلی خصوصی سازی و چپاول روسیه را سازماندهی کردند. غارت بیت المال در روسیه از سوی یکی از تحلیل‌گران سیاسی در سفارت آمریکا در آغاز دهه‌ی نود این گونه به تصویر کشیده می‌شود: ما بازاری برای غارت در سطح ملی، گریز سرمایه در سطح صد میلیارد دلاری، تجاوز به منابع طبیعی و صنایع تا اندازه‌ای ایجاد کردیم که من فکر نمی‌کنم هرگز در تاریخ بشر رخ داده باشد. ۱-

نتیجه‌ی بلافاصله سیاست ریاضت اقتصادی که به عنوان شوک درمانی شناخته شده است تهی‌دستی میلیون‌ها شهروند بازنشسته‌ی روسی بود که حقوق بازنشستگی خود را از دولت دریافت می‌کردند. سیاست‌های تحمیل شده به بخش عمومی و دولت به کشتار بین سه تا پنج میلیون شهروند روسی به دلیل قحطی و گرسنگی منجر شد. از سوی دیگر در تمامی کشورهای جدا شده از شوروی کمینه‌ی قابل توجهی روسی تبار و روسی زبان بودند که در این کشورها به عنوان ناتنی‌ها و شهروندان بی حقوق گروگان دولتهای آشکار روس ستیز شده بودند

در همین سالها نابودی یوگوسلاوی و تلاش برای تضعیف پیوند صرب‌ها و روسیه از سوی ناتو طراحی شد. ۲- هر چند بی معنا کردن اصل استقلال دولت‌ها پیش از آن با حمله‌ی ناتو به عراق در آغاز دهه‌ی نود آغاز شد، اما ناتو در یوگوسلاوی گامی فراتر رفت و پس از بمباران وحشیانه‌ی چند ماهه‌ی یوگوسلاوی دولت کوسوو را اختراع کرد سیاست گسترش ناتو و تحمیل اربابی آمریکا به جهان ادامه پیدا کرد و تا میانه‌ی دهه‌ی یکم هزاره‌ی سوم رقم بالایی از کشورهای همسایه‌ی روسیه عضو ناتو شدند

تحقیق رسمی روسیه در روابط بین‌المللی و مرگ تدریجی شهروندان روس به عنوان پیامد سیاست‌های تحمیل شده از سوی غرب فضا را برای به قدرت رسیدن پوتین که از سیاستمداران محبوب کلینتون بود مهیا کرد. وی که از دسته‌ی معروف به پروژه‌ی سرمایه‌داری سنت پیترزبورگ بود با کمک ناسیونالیسم محافظه‌گرایانه و با محدود کردن دموکراسی و طرح نظریه‌ی دموکراسی هدایت شده به ثبات اقتصادی و اجتماعی اقدام کرد و با دستگیری‌های

جنجال برانگیز اولیگارشی‌های روسی جایگاه خود را به عنوان طراح روسیه‌ی قوی نهادینه کرد. همزمان آمریکا به شخم زدن خاورمیانه و نابود کردن پی در پی کشورهای منطقه ادامه می‌داد. پس از ویرانی افغانستان با تأیید سازمان ملل و همه‌ی لیبرال‌ها و فمینیست‌های صلح دوست مانند عفو بین‌المللی، نوبت به عراق رسید. عراق که از آغاز دهه‌ی نود به گورستان خاموش کودکان و زنان و پیر و جوان عراقی توسط تحریم‌های سازمان ملل، تحریم‌هایی که به مرگ تدریجی شش صد هزار کودک عراقی منجر شد با اشغال آمریکا و همراهانش به زمین باروری برای اسلامگرایی تبدیل شد. با شروع بهار عرب آمریکا فرصت را مناسب دانست تا سیاست خاورمیانه‌ی بزرگ را که برنده‌ی اصلی آن اسرائیل بود ادامه بدهد. ۳- فروپاشی لیبی توسط هیلاری کلینتون و اوباما و تبدیل آن به جهنمی که هنوز مردم لیبی از آن رها نشده‌اند، بر اساس سیاست‌های انتقام‌جویانه‌ی شیخ عربستان طراحی شده و پیش رفت طرح آمریکا برای جهنم‌سازی در سوریه اما با دخالت روسیه و امتناع از رای دادن در شورای امنیت به بن بست خورد. باید توجه کرد که اگر طرح آمریکا در سوریه و سقوط بشار الاسد موفق می‌شد بی تردید لبنان از هم فرو می‌پاشید و داعش وارد لبنان می‌شد

چپ که در جهان پسا شوروی هنوز خود را از زیر آوار رها نکرده بود با ایده‌ی دموکراسی‌سازی جهان به رهبری آمریکا همراه شد. بمباران شبانه روزی یوگوسلاوی در اروپایی رخ داد که چهارده دولت آن سوسیال دموکرات بودند. نئولیبرالیسم چپ‌گرا که از پایان دهه‌ی شصت و شکست جنبش کارگری وارد میدان شده بود دست به درو کشتزار خویش زد. به غلط اتفاقات پایان دهه‌ی شصت را رستاخیز چپ خوانده‌اند. واقعیت اما این است که آن چه در اروپای باختری و آمریکای شمالی رخ داد شورش لایه‌هایی از بورژوازی در مقابله با سنت‌گرایی نسل پدران و مادران خود بود. این چپ دانشگاهی بیش از هر چیز چپ فرهنگی بود و متنفر از طبقه‌ی کارگر. گرایش‌های تک مضمونی مانند فمینیسم و آنتی راسیسم در این زمان دقیقاً در ضدیت با طبقه‌ی کارگر و هرگونه سیاست سوسیالیستی شکل گرفت. با فروپاشی شوروی هرگونه لاپوشی کنار گذاشته شد و چپ نئولیبرال رسماً در کنار گفتمان دخالت انسان دوستانه‌ی ناتو قرار گرفت. پشتیبانی احزاب چپ حتی بیرون پارلمانی از حمله و ویرانی لیبی و سوریه به خوبی گویاست. قرار گرفتن چهره‌های سرشناسی مانند خوان کول و ژیلبر عشقر در کنار ناتو از این زاویه قابل فهم است. ۴- درست در همین دوران نیز بخشی از چپ پسامدرن در ایران مانند نوشین احمدی خراسانی، بابک احمدی و دیگران با پشت پا زدن به مفهوم کلیدی امریالیسم و کاهش آن به یک گفتمان تعهد خود به نظم نوین جهان را به نمایش می‌گذارند

هر چند مقدمه‌ی بالا چیزی جز ترسیم خطوط کلی تاریخ جهان پسا شوروی نیست، اما حمله‌ی روسیه به اوکراین و واکنش چپ به آن را در این چهارچوب بهتر می‌توان بررسی کرد. به طور کلی می‌توان گرایش عمومی نسبت به حمله‌ی روسیه به اوکراین را در سه بند کلی خلاصه کرد: اعلام رسمی محکومیت روسیه پیش از هر گونه ارائه‌ی نظر، به رسمیت شناختن روسیه به عنوان یک امپریالیست و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت در اوکراین گر چه این سه اصل معقول به نظر می‌آیند، در یک بررسی جدی هر سه تهی بودن خود را نشان می‌دهند

ناگفته روشن است که هر کس که طرفدار دموکراسی سیاسی و صلح باشد مخالف حمله‌ی نظامی یک کشور به کشور دیگر است. اما آنچه ما در این جا شاهدش هستیم زانو زدن در برابر اربابان دنیا در رسانه‌های عمومی است. به دیگر سخن شما باید اسم رمز را بدانید تا حق حرف زدن داشته باشید و اسم رمز امروزه محکومیت روسیه است ریشخند تاریخ این است که قصابان یوگوسلاوی و عراق و افغانستان و لیبی و سوریه، کسانی مانند توماس فریدمن جورج بوش، هیلاری کلینتون، جو بایدن، کوندولیزا رایس و و با بزخو کردن پشت محکومیت روسیه به عنوان تجلی صلح دوستی و مخالفت با تجاوز معرفی می‌شوند. نکته‌ی مهم‌تر این که محکوم کردن روسیه چه هدفی را دنبال می‌کند؟ محکوم کردن یک کشور متجاوز در نهایت یک عمل ارزش‌گذارانه است نه یک تحلیل. به دیگر سخن فارغ از این که کسی روسیه را محکوم می‌کند یا نه، باید به اجزای تحلیل ارائه شده پرداخت. محکوم دانستن در این جا به جز امتیاز دادن به خود و درکلوب صلح دوستان قرار گرفتن هیچ معنایی ندارد. جایگزینی ارزیابی و تحلیل سیاسی با رویکرد اخلاق محور تهی دستی فمینیسم و آنتی راسیسم را نیز به خوبی افشا کرد. از جمله مسائلی که از آغاز جنگ مطرح شده است این است که جهان غرب نژاد پرست است چرا که درها را به روی پناهندگان سوریه‌ای

بست، اما چون اوکراینی‌ها اروپایی و سفید پوستند همه، حتی نژادپرستان نیز مرزها را برای آنها باز می‌کنند در این که چنین چیزی واقعا رخ داده است تردیدی نیست. واکنش دولت دانمارک به عنوان مشت نمونه‌ی خروار که از چند سال پیش جواهرات پناهندگان را مانند دولت نازی آلمان از آن‌ها می‌گیرد تا مخرج خود را متحمل شوند، اما درها را برای اوکراینی‌ها باز کرد، دورویی چندش آور لیبرالیسم را خوب به نمایش می‌گذارد. اما آنچه گفتمان نئولیبرال آنتی راسیستی و فمینیستی از درک ساده‌ی آن عاجز است این واقعیت ساده است که عامل تعیین کننده نیروی متجاوزگر است. به دیگر سخن اگر این ناتو بود که به اوکراین حمله کرده بود، با اوکراینی‌ها همانگونه رفتار می‌شد که با سوریه‌ای‌ها. بهتر است فراموش نکنیم که روسپی‌خانه‌های اروپایی مملو از زنان لگدمال شده‌ی اوکراینی است این نگاه ابلهانه که اوکراینی‌ها را تجلی سفید پوستی می‌داند بیش از هر چیز تهی دستی چپ نئولیبرال رابه نمایش می‌گذارد. زمانی که ناتو مشغول نسل کشی در یوگوسلاوی بود زنان و مردان غیور طرفدار نظم نوین جهان در پشتیبانی از مسلمانان پستان به تنور می‌چسبانند. اگر سرمایه‌داری می‌تواند از ستم علیه زنان و تیره پستان بهره برداری کند، به همان اندازه نیز امروزه فمینیسم و آنتی راسیسم است که در صف مقدم نئولیبرالیسم در مقابل هر گونه مبارزه برای سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر می‌ایستد

اگر محکومیت روسیه به عنوان اشتهاد از سوی لیبرالیسم بر گفتمان موجود سنگینی می‌کند، اما پرچم دار اصل دوم یعنی امپریالیست بودن روسیه، چپ است، به ویژه چپی که سالیان سال است مفهوم امپریالیسم را به عنوان سنتی کهنه به دور انداخته بود. به عنوان مثال ژیلبر عشقر یکی از نظریه پردازان سرشناس چپ، به ویژه در مسائل خاورمیانه از پیش برندگان اصلی گفتمان دفاع از اوکراین در حمله‌ی امپریالیستی است. این که او در تمامی حملات ناتو در خاورمیانه در کنار ناتو ایستاده است ظاهرا نیاز به توضیح ندارد. به هر حال حمله‌ی ناتو دخالت انساندوستانه در دفاع از حقوق زنان و گسترش دموکراسی بود

اما اگر از این حوزه‌ی انتقاد فراتر برویم، آیا روسیه امپریالیستی است؟ یک تعریف فشرده از امپریالیسم می‌تواند روشن‌گر باشد. امپریالیسم نظم اقتصادی‌ای است که بر استفاده از قدرت فرااقتصادی در عرصه‌ی بین المللی متکی است. حال از این تعریف انتزاعی بگذریم و به جهان موجود نگاهی بیندازیم. آمریکا بیش از هشت صد پایگاه نظامی در چهار گوشه‌ی جهان دارد. روسیه چه؟ از پایان جنگ سرد به این سو، آمریکا چند کشور را یا اشغال کرده یا با سازماندهی کودتاهای رنگارنگ حکومت‌های تابع خود را به قدرت رسانده است؟ روسیه چه؟ فراتر از این از آغاز جنگ علیه تروریسم بهترین شرایط چپاول بیت المال در آمریکا و تقدیم آن به شرکتهای اسلحه سازی در آمریکا فراهم بوده است. تاکید جرج بوش و دیک چینی بر جنگ ناپایان دقیقا در این راستا بود. حمله به افغانستان، عراق لیبی، سوریه همه سیاست‌های پردرآمدی برای کمپانی‌های اسلحه سازی بوده است. با به بن بست رسیدن سیاستهای تغییر حکومت در سوریه احتمال توقف این نعمات خدادی محتمل بود. حمله‌ی روسیه به اوکراین و کمک‌های بی دریغ غرب در خالی کردن انبارهای اسلحه در اوکراین و مسلح کردن از جمله نازیست‌ها تجارت را نجات داد

کنگره‌ی آمریکا در چهاردهم مارس به فرستادن چهارده میلیارد دلار کمک نظامی به اوکراین رای داد. دقیقا به همین خاطر است که برخی از نظریه پردازان از کنزیانیسم نظامی نام می‌برند. به دیگر سخن دارایی بخش عمومی کاملا در اختیار جنگ افروزان و سوداگران جنگ قرار می‌گیرد. دلیل اصلی مخالفت آمریکا با هرگونه مذاکره بین اوکراین و روسیه و احتمال اتمام جنگ دقیقا از این واقعیت عریان ناشی می‌شود. واقعیت این است که چسبانند صفت امپریالیسم به عنوان یک ناسزا در ادامه‌ی همان اصل اول عمل می‌کند. به دیگر سخن با امپریالیسم خواندن روسیه، چپ طرفدار ناتو امیدوار است که با هم سطح خواندن آمریکا و روسیه از زیر بار مسولیت تحلیل و توضیح بگریزد. روسیه امپریالیست است و تجاوزگر و باید محکوم شود. هر تلاشی در راستای فهمیدن بهتر اوضاعی که در آن قرار داریم به عنوان کفر ابلیس و دفاع از پوتین و دشمنی با صلح محکوم است

اما اصل حق تعیین سرنوشت چه؟ اصلی که چپ از مدافعان سر سخت آن بوده است. مشکل این جا است که از هیچ اصلی نمی‌توان تاکتیک سیاسی استنتاج کرد. به دیگر سخن اصول ارزش گذار همانند زیربنای تحلیل و ارزیابی سیاسی عمل می‌کنند و هیچ اصلی درخلاء سیاسی معنا ندارد. این دقیقا یکی از دلایل اختلاف نگاه حول رویکرد مارکس به اخلاق و عدالت است. ۵- به عنوان مثال بخش بزرگی از جغرافی‌های سیاسی جهان امروز متشکل از گروه‌های زبانی گوناگون است. تبلیغ حق تعیین سرنوشت در چنین شرایطی به راحتی می‌تواند به حمام خون تبدیل شود و محترم بودن این اصل و احترام به آن ذره‌ای در این واقعیت تغییر ایجاد نمی‌کند. اما استفاده از اصل حق تعیین سرنوشت در اوکراین اگر حقه بازی نباشد هالوگری سیاسی است. آنانی که امروزه در دفاع از حق تعیین

سرنوشت اوکراین دفاع می‌کنند بهتر است به قضایای یوگوسلاوی و اختراع کشور کوسوو نگاهی بیندازند. یا حتی از لحاظ تاریخی نزدیکتر بهتر است به خود اوکراین نگاه کنیم. بیش از هشتاد درصد مردم کریمه خواهان وصل به روسیه هستند. چرا همه‌ی مدافعان این اصل خدشه‌ناپذیر از حق این مردم دفاع نمی‌کنند؟ هشت سال پیش، پس از کودتای آمریکا و ادغام نازیست‌های گردان آروف در ارتش و پلیس اوکراین حمله‌ی دولت اوکراین به شهروندان منطقه‌ی دونباس آغاز شد. حمله به دونباس به این دلیل رخ داد که شهروندان روسی زبان که از حق مکالمه‌ی زبان مادری خود محروم شده بودند خواهان خودمختاری شدند. در این هشت سال چیزی بین چهارده هزار تا پانزده هزار غیر نظامی توسط ارتش اوکراین به قتل رسیده‌اند. شایان ذکر است که یک سوم جمعیت اوکراین روسی‌زبانند. فراموش نکنیم که در این هشت سال پوتین و روسیه خواستار به رسمیت شناختن توافق مینسک بودند که بر مبنای آن خودمختاری این منطقه‌ی روسی‌زبان به رسمیت شناخته شود. جالب توجه است که در این هشت سال هیچکس از آنانی که امروزه در دفاع از حق تعیین سرنوشت اوکراین با یکدیگر مسابقه می‌دهند یک کلام هم درباره‌ی کشتار اکرایی‌های روس زبان نگفته‌اند. نمی‌توان از اصل حق تعیین سرنوشت تنها زمانی دفاع کرد که با باورهای ایده‌نولوژیک ما بخواند

تا این جا من تلاش کرده‌ام که کاستی‌های چپ در رویارویی با حمله‌ی روسیه به اوکراین را ترسیم کنم. اما اجازه بدهید که اندکی دقیق‌تر به نگاه یا شاید بهتر بگویم عدم نگاه سازمان کارگران انقلابی ایران-راه کارگر به این مساله بپردازم

تا به امروز یک مصاحبه‌ی تلویزیونی با دو عضو سازمان رفقا محمدرضا شالگونی و روبن مارکاریان انجام شده است. باید توجه کرد که سازمان درباره‌ی حمله به اوکراین نظری رسمی ندارد. این به خودی خود نه عجیب است و نه پدیده‌ای نادر. روشن است که یک سازمان سیاسی نه می‌تواند و نه قرار است درباره‌ی همه‌ی مسائل روز نظر تشکیلاتی داشته باشد. فراتر از این درست یا غلط بودن یک تحلیل سیاسی تابعی از دموکراسی نیست. به دیگر سخن یک تحلیل سیاسی درست است اگر پیش فرضهای تحلیل درست باشند و ساختمان تحلیل پیوند منطقی داشته باشد. به عنوان مثال اگر امروز حزب کمونیست چین مدعی شود که نماینده‌ی کمونیسم است چون بزرگترین جمعیت دنیا را نمایندگی می‌کند کمتر کسی این حرف را جدی می‌گیرد. اما مشکل از این جا آغاز می‌شود که رفقا شالگونی و مارکاریان در مصاحبه‌ی تلویزیونی نظراتی را مطرح می‌کنند که در درون سازمان بر آن‌ها توافق نیست. مثلا در این مصاحبه از روسیه به عنوان یک دولت امپریالیستی یاد می‌شود امری که لاقلاً نیازمند استدلال است. یا مثلا به این اشاره می‌شود که روسیه یک دیکتاتوری است. واژه‌ی دیکتاتوری در این جا دقیقا همان نقش امریالیسم را به عنوان یک ناسزا اجرا می‌کند. فراموش نکنیم که مفاهیم سیاسی در وهله‌ی اول باید روشن‌گر باشند. جمهوری اسلامی یک دیکتاتوری است، عربستان سعودی و کره‌ی شمالی و چین نیز. آیا روسیه در کنار این کشورها قرار می‌گیرد؟ ترکیه چه؟ دولت اشغالگر یهود چه؟ فراتر از این، محکومیت حمله‌ی روسیه به دلیل دیکتاتور بودن آن لاقلاً برای چپ ایرانی بسیار قمار خطرناکی است. آیا اگر یک دولت دموکرات برای احقاق حقوق بشر به یک دیکتاتوری حمله کند حلال است؟ فراموش نکنیم که به اندازه‌ی کافی ملت ایران عاشقان سینه چاک از نوع مریم معمار صادقی و معصومه علینژاد دارد که با کمک بمبهای دموکراتیک امریکایی خواهان نجات زنان ایران هستند

سازمان ما بیش از یک دهه پیش در انشعابی بزرگترین ضربه را خورد. عامل اصلی انشعاب اختلاف نگاه به ستون دیدگاه در تارنمای سازمان بود. برخی بر این باور بودند که ستون دیدگاه را باید حذف کرد و هر عضو سازمان با نهاد رهبری سازمان هم سطح شود. من از جمله آنانی بودم که با این درک مخالفم و معتقدم هم سطح کردن فرد و اراده‌ی جمعی نابودی دموکراسی است. اما ستون دیدگاه در تارنمای سازمان ما چگونه عمل می‌کند؟ باید توجه کرد که مصوبات سازمان کارگران انقلابی ایران-راه کارگر، مصوبات کنگره‌ها و مجمع‌های عمومی است. به دیگر سخن هیات اجرایی سازمان همانگونه که از نامش بر می‌آید نه سیاست‌گذار که تابع و پیش برنده‌ی مصوبات تشکیلاتی است. به همین ترتیب سردبیری نهادهای ارتباطی سازمان، چه تلویزیون یا تارنما، پیش برنده‌ی مصوبات سازمانی هستند و خود حق ندارند سیاست‌گذاری کنند

با این مقدمه برای من به عنوان یک عضو سازمان کاملا نامشخص است که چرا مصاحبه‌ی تلویزیون سازمان با

رفقا شالگونی و مارکاریان، که نظر فردی این دو رفیق بوده است برچسب دیدگاه نخورده است. دقت کنید که تنها مواردی که سازمان حول آن نشست تشکیلاتی داشته و یک نظر تشکیلاتی از آن نشست استنتاج شده است نظر سازمان است. فراتر از این در ستون یکم تارنمای سازمان که بیان خط نظری سازمان است مقاله‌ای از هدایت سلطانزاده در دفاع از لیبرالیسم غرب و دشمنی نژادپرستانه با روسیه چاپ شده است. در همان ستون مقاله‌ای از داریوش ارجمندی در نقد این نگاه و اشاره به نامشخص بودن معیارهای سردبیری تارنما به چاپ رسیده است. جالب توجه است که داریوش ارجمندی در مقاله‌ی خود بیش از یک ماه پیش خواهان پاسخ از سردبیری تارنمای سازمان می‌شود که بر مبنای کدام مصوبات سازمانی مقاله‌ی سلطانزاده در دفاع از لیبرالیسم غربی و دشمنی نژادپرستانه علیه روسیه در ستون یکم تارنمای سازمان جا می‌گیرد. علاوه بر این انتشار مقاله‌ی سلطانزاده و نقد آن در ستون یکم تارنما مانند آیات ناسخ و منسوخ در قرآن می‌ماند. به هر حال این دو مقاله نمی‌توانند همزمان درست باشند

با گذشت بیش از یک ماه از انتشار مقاله‌ی نامبرده هنوز که هنوز است، سردبیری تارنمای سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر، هیچ پاسخی نداده است. آیا سردبیری تارنما بر این باور است که اگر بی محلی کند مساله موضوعیت خود را از دست می‌دهد؟ آیا سردبیری تارنما واقعا خواهان ارائه‌ی چنین تصویری از سازمان است؟ آیا عدم پاسخ دادن به سوالات اعضای سازمان و قبول مسولیت جزء اختیارات سردبیری سازمان است؟
رضا چیت ساز
آوریل ۲۵

در این رابطه نگاه کنید به مصاحبه با ای وین مری ۱.

<https://www.pbs.org/wgbh/pages/frontline/shows/yeltsin/interviews/merry.html>

مقاله‌ی پیتر گوان درباره‌ی نقش غرب در جنگ داخلی یوگوسلاوی حاوی اطلاعات و تحلیل دقیقی است. ۲.

<https://www.marxists.org/history/etol/newspape/labour-focus-eastern-europe/LFEE-62-1999.pdf>

در این باره از جمله نگاه کنید به کتاب جانانان کوک: نبرد تمدن‌ها: عراق؛ ایران و بازسازی خاورمیانه. ۳.

درباره‌ی عشق و دفاعیات او از جنگهای ناتو از جمله نگاه کنید به ۴.

<https://dissidentvoice.org/2012/04/gilbert-achcar-on-libya-and-syria/>

نگاه کنید به مقاله‌ی نورمن جرس در این باره ۵.

<https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/us/geras.htm>